عروسک یشت برده صادق هدایت

https://www.youtube.com/watch?v=9ht_u4ESKMc

https://www.voutube.com/watch?v=ron4FlAZj48&t=253s

تعطیل تابستان [a] شروع شده بود.در دالان لیسه پسر انه ending in (ane) آو [ending in (ane) آو [ending in (ane) آو مدرسه با سوت زنان و شادی کنان از مدرسه خارج می شدند. فقط مهرداد کلاه اش را بدست گرفته و مانند تاجری که کشتی آواش غرق شده باشد به حالت غمز ده بالای سر چمدانش ایستاده بود. ناظم مدرسه با سر کچل، شکم پیش آمده به او نزدیک شد و گفت.

- شما هم مي رويد؟

مهرداد تا گوشهایش سرخ شداها و سرش را پایین انداخت، ناظم دوباره گفت:

- ما خیلی متأسفیم که سال دیگر شما در مدرسه ی ما نیستید. حقیقتًا از حیث اخلاق و رفتار شما سرمشق شاگردان ما بودید، ولی از من به شما نصیحت، کمتر خجالت بکشید، کمی جرئت داشته باشید، برای جوانی مثل شما عیب است. در زندگی باید جرئت داشت!

مهرداد بجاى جواب گفت:

من هم متأسفم □ که مدرسه ی شما را ترک میکنم!

ناظم خندید، زد روی شانه اش، خدا نگهداری کرد، دست او را فشار داد و دور شد. دربان مدرسه چمدان مهرداد را برداشت و تا آخر خیابان آناتول فرانس آن را همراهش برد و در «تاکسی» گذاشت مهرداد هم به او انعام داد و از هم خداحافظی کردند.

نه ماه بود که مهرداد در مدرسه لو هاور مشغول تکمیل زبان فرانسه بود. روزی که در پاریس از رفقایش جدا شد مثل گوسفندی که به زحمت از میان گله جدا بکنند، مطیع و پخته بطرف لو هاور روانه گردید. طرز رفتار و اخلاق او در مدرسه طرف تمجید ناظم و مدیر مدرسه شد. فرمانبردار، افتاده و ساکت، در کار و درس دقیق و موافق نظامنامه ی مدرسه رفتار میکرد. ولی پیوسته غمگین و افسرده بود. بجز ادای تکالیف و حفظ کردن دروس و جان کندن چیز دیگری را نمی دانست بنظر می آمد که او بدنیا آمده بود برای درس حاضر کردن، و فکرش از محیط درس و کتاب های مدرسه تجاوز نمی کرد. قیافه ی او معمولی، رنگ زرد، قد بلند، لاغر، چشمهای گرد بی حالت، مژه های سیاه، بینی کوتاه و ریش کوسه داشت که سه روز یک مرتبه می تر اشید. زندگی منظم و چاپی مدرسه، خوراک چاپی، دروس چاپی، خواب چاپی و بیدار شدن چاپی روح آا او را چاپی بار آورده بود فقط گاهی مهرداد میان دیوار های بلند و دودزده ی مدرسه و شاگردانی که افکارش با آنها جور نمی آمد، زبانی که درست نمی فهیمد، اخلاق و عاداتی که به آن آشنائی نداشت، خور اکهای جور دیگر، حس تنهائی و محرومی می نمود، مثل احساسی که یک نفر زندانی بکند. روز های یکشنبه هم که چند ساعت اجازه می گرفت و به گردش می رفت، چون از تئاتر و بینماآوا خوشش نمی آمد، در باغ عمومی جلو بلدیه ساعتهای در از روی نیمکت می نشست، دختر ها و سینماآوا خوشش نمی آمد، در باغ عمومی جلو بلدیه ساعتهای در از روی نیمکت می نشست، دختر ها و

مردم را که در آمد و شد بودند، زنها را که چیز می بافتند سیاحت می کرد و گنجشکها الله و کبوترهای چاهی را که آزاد روی چمن می خرامیدند تماشا می کرد. گاهی هم به تقلید دیگران یک تکه نان با خودش می برد، ریز می کرد و جلو گنجشکها می ریخت و یا اینکه کنار دریا بالای تیه ای که مشرف به فارها بود مىنشست، امواج آب و دور نماى شهر را تماشا مى كرد ـ چون شنيده بود لامارتين هم كنار درياچه ي بورژه همین کار را می کرده و اگر هوا بد بود در یک کافه درسهای خودش را از برمی کرد 🗓 و از بس که گوشت تلخ بود دوست و هم مشرب نداشت و ایرانی دیگر را هم نمی شناخت که با او معاشرت بکندالا هنوز هم اسم زن را که می شنید از پیشانی تا لاله های گوشش سرخ می شد. شاگردان فرانسوی او را مسخره می کردند [الصاق] و زمانی که از زن، از رقص، از تفریح، از ورزش، از عشقبازی خودشان نقل می كر دند [QI[Q]، مهر داد هميشه از لحاظ احترام حرفهاي آنها را تصديق مي كر د[QI[Q]، بدون اينكه بتواند از وقا يع قا زندگي خودش به سرگذشت هاي عاشقانه آنها چيزي بيفزايد، چون او بچه ننه، لا ترسو، غمناك كاو افسرده بار آمده الا بود، تاکنون الا با زن نامحرم حرف نزده بود و بدر و مادرش تا توانسته بودند مغز او را از بند و نصایح [۱] هزار سال بیش انباشته [۱۸] بو دند و بعد هم برای اینکه بسر شان از راه به درنر و د[۱۵]، دختر عمویش در خشنده را برای او نامز د کر ده بو دند[ad] هیر بنیش را خور ده بو دند[ad] و این را آخرین مرحله فداکاری[af] و منت بزرگی می دانستند که به سر پسرشان گذاشته بودند[ag][ah] و به قول خودشان یک پسر عفیف و چشم و دل پاک و مجسمه اخلاق برورانیده بودند که به در د دو هزار سال بیش مي خورد. مهرداد بيست و چهار سالش بود ولي هنوز به اندازه يک بچه چهارده ساله فرنگی [all] جسارت [all]، تجربه، [ak] تربیت، زرنگی و شجاعت در زندگی نداشت. همیشه غمناک و گرفته بود مثل اینکه منتظر بود یک روضه خوان بالای منبر برود و او گریه بکند. تنها یادگار عشقی 💷 او منحصر می شد به روزی که از تهران حرکت میکرد و درخشنده با چشم اشک آلود به مشایعت او آمده بو د و لی مهر داد لغتی بیدا نکر د که به او دلداری بدهد بعنی خجالت مانع شد – هر چند او با دختر عمویش در یک خانه بزرگ شده و در بچگی همبازی یکدیگر بودند، تا زمانیکه کشتی کراسین از بندر بهلوی جدا شد، آب دریا را شکافت و ساحل ایران سبز و نمناک، آهسته پشت مه و تاریکی ناپدید گردید[am] هنوز به یاد در خشنده بود. چند ماه اول هم در فرنگ اغلب او را به یاد می آورد ولی بعد کم کم در خشنده را فر اموش کر د [ao] [ao]

در مدت تحصیل مهرداد، چندین بار مدرسه تعطیل شد، ولی تمام این تعطیلی ها را او در مدرسه ماند و مشغول خواندن درس هایش بود، و همیشه به خودش و عده می داد[عد] که تلافی آن را برای سه ماه تعطیلی تابستان در بیاورد، حالا که با رضایتنامه بلند بالا از مدرسه خارج شد و در خیابان آناتول فرانس به هیکل دود زده مدرسه آخرین نگاه را کرد و پیش خودش از آن خداحافظی کرد، یک سر رفت در پانسیونی که قبلا دیده بود. --- یک اتاق گرفت و همان شب اول از بس که سرگذشتهای عاشقانه و کیفهای همشاگردی هایش را از تعریف گران تاورن، کازبنو، دانسینگ رویال و غیره شنیده بود، در همان شب هفتصد فرانک

پس انداز خودش را با هزار و هشتصد فرانک ماهیانه اش را در کیف بغلش گذاشت و تصمیم گرفت که برای اولین بار به کازینو برود. سر شب ریشش را تراشید، شامش را خورد و پیش از اینکه به کازینو برود، چون هنوز زود بود به قصد گردش بسوی کوچه پاریس رفت که کوچه پرجمعیت و شلوغ لوهاور بود و به بندر [29] منتهی میشد. مهرداد آهسته راه می رفت و از روی تفنن اطراف خودش را نگاه میکرد، پشت شیشه مغازه ها را دقت می کرد - او پول داشت، آزاد بود، سه ماه وقت در پیش داشت و امشب هم

می خواست ازین آزادی خودش استفاده بکند و به کازینو برود [۱۵] این بنای قشنگی که آنقدر از جلوی آن گذشته بود و هیچ وقت جرئت نمی کرد که در آن داخل بشود، حالا امشب به آنجا خواهد رفت و شاید، کی میداند چند دختر هم عاشق دلخسته [۱۵] چشم و ابروی سیاه او بشوند! همین طور که با تفنن می گذشت، پشت شیشه مغازه بزرگی ایستاد و نگاه کرد. چشمش افتاد به مجسمه زنی با موی بور که سرش را کج گرفته بود و لبخند می زد. مژه های بلند، چشمهای درشت، گلوی سفید داشت و یک دستش را به کمرش زده بود. لباس مغز پسته ای او زیر پرتو کبود رنگ نورافکن این مجسمه را به طرز غریبی در نظر او

جلوه داد. طوری که بی اختیار ایستاد، خشکش زد و مات و مبهوت به بحر آن فرو رفت این مجسمه نبود، یک زن، نه بهتر از زن یک فرشته بود که به او لبخند می زد آن چشمهای کبود تیره، لبخند نجیب دلربا، لبخندی که تصورش را نمی توانست بکند، اندام باریک ظریف و متناسب، همه آنها مافوق مظهر عشق و فکر و زیبائی او بود. به اضافه این دختر با او حرف نمیزد، مجبور نبود با او به حیله اهاو و دروغ اظهار عشق و علاقه بکند، مجبور نبود بر ایش دوندگی بکند، حسادت بورزد، همیشه خاموش، همیشه به یک حالت قشنگ، منتهای فکر و آمال او را مجسم می کرد. نه خوراک می خواست و نه پوشاک، نه بهانه می گرفت و نه ناخوش می شد و نه خرج داشت. همیشه راضی، همیشه خندان، ولی از همه اینها مهمتر این بود که حرف نمی زد، اظهار عقیده نمی کرد و ترسی نداشت که اخلاقشان با هم جور نیاید الها صورتی که

هیچ وقت چین نمی خورد. متغیر نمی شد. شکمش بالا نمی آید، از ترکیب نمی افتاد. آن وقت سرد هم بود. همه این افکار از نظرش گذشت. آیا می توانست، آیا ممکن بود آن را بدست بیاورد، ببوید، بلیسد، عطری که دوست داشت به آن بزند، و دیگر از این زن خجالت هم نمی کشید. چون هیچ وقت او را لو نمی دادله و پهلویش رو در بایستی هم نداشت و او همیشه همان مهرداد عفیف و چشم و دل پاک می ماند. اما دادله و پهلویش رو در بایستی هم نداشت و او همیشه همان مهرداد عفیف و چشم و دل پاک می ماند. اما این مجسمه را کجا بگذارد؟ نه، هیچ کدام از زنهایی که تاکنون دیده بود به پای این مجسمه نمی رسیدند. آیا ممکن بود به پای آن برسند؟ لبخند و حالت چشم او به طرز غریبی این مجسمه را با یک روح غیر طبیعی به نظر او جان داده بود. همه این خطها، رنگها و تناسبی که او از زیبایی می توانست فرض بکند، این مجسمه به بهترین طرز برایش مجسم می کرد. و چیزی که بیشتر باعث تعجب او شد این بود که صورت آن روی هم رفته بی شباهت به یک حالتهای مخصوص صورت در خشنده نبود. فقط چشمهای او میشی بود در صورتی که مجسمه بور بود. اما در خشنده همیشه پژمرده و غمناک بود، در صورتی که مجسمه تولید شادی می کرد و هزار جور احساسات برای مهرداد برمی انگیخت. لبخند این مجسمه تولید شادی می کرد و هزار جور احساسات برای مهرداد برمی انگیخت.

یک و رقه مقوایی پایین پای مجسمه گذاشته بودند، رویش نوشته بود ه ۳۵۰ فرانک. آیا ممکن بود این مجسمه الاهار ا به الاها سیصد و پنجاه فرانک به او بدهند؟ او حاضر بود هر چه دارد بدهد، لباسهایش را هم به صاحب مغازه بدهد و این مجسمه مال او بشود، مدتی خیره نگاه کردلاها، ناگهان این فکر بر ایش آمد که ممکن است او را مسخره بکنند ولی نمی توانست ازین تماشا دل بکند، دست خودش نبود، از خیال رفتن به کازینو به کلی چشم پوشیده و به نظرش آمد که بدون این مجسمه زندگی او بیهوده بود و تنها این مجسمه نتیجه زندگی او را تجسم می داد. اگر این مجسمه مال او بود، اگر همیشه می توانست به آن نگاه بکند! یک مرتبه ملتفت شد که پشت شیشه همه اش لباس زنانه گذاشته بودند و ایستادن او در آنجا چندان تناسب نداشت، و پیش خودش گمان کرد[عد] همه مردم متوجه او هستند، ولی جرئت[ها] امی کرد که وارد مغازه بشود و معامله را قطع بکند. اگر ممکن بود کسی مخفیانه می آمد و این مجسمه را به او می فروخت و پیش را از او می گرفت تا مجبور نمی شد که جلوی چشم مردم این کار را بکند، آن وقت دستهای آن شخص را میبوسید و تا زنده بود خودش را رهین منت[ها] او می دانست. از پشت شیشه دقت کرد، در مغازه دو نفر زن با هم حرف می زدند و یکی از آنها او را با دستش نشان داد. تمام صورت مهرداد مثل شعله سرخ شد بالای مغازه را نگاه کرد، دید نوشته: «مغازه سیگران نمره ۲۰۱ » خودش را آهسته کنار شد. گشید، چند قدم دور شد.

بدون اراده[bd][bd] راه افتاد، قلبش می تپید، جلوی خودش را درست نمی دید. مجسمه با لبخند افسونگرش از جلوی او رد نمی شد و می ترسید مبادا کسی پیشدستی بکند و آن را بخرد. چرا مردمان دیگر آنقدر

بی اعتناقطاً به این مجسمه نگاه می کردند. شاید برای این بود که او را گول بزننداوطا، چون خودش می دانست که این میل طبیعی نیست!

یادش افتاد که سرتاسر زندگی او در سایه و در تاریکی گذشته بود، نامزدش درخشنده را دوست نداشت. فقط از ناچاری، از رودربایستی انفالطا مادرش به او اظهار علاقه می کرد. با زنهای فرنگی هم می دانست که به این آسانی نمی تواند رابطه پیدا بکند (افا)، چون از رقص، صحبت، مجلس آرائی، دوندگی، پوشیدن لباس شیک، چاپلوسی و همه کارهائی که لازمه آن بود گریز آن بود. به علاوه خجالت مانع می شد و

جربزهاش را در خود نمی دید. ولی این مجسمه مثل چراغی بود که سرتاسر زندگی او را روشن میکرد - مثل همان چراغ کنار دریا که آن قدر کنار آن نشسته بود و شبها نور قوسی شکل روی آب دریا می انداخت. آیا او آن قدر ساده بود، آیا نمی دانست که این میل، مخالف میل عموم است و او را مسخره خواهند کرد؟ آیا نمی دانست که این مجسمه از یک مشت مقوا و چینی و رنگ و موی مصنوعی درست شده، مانند یک عروسک که به دست بچه می دهند. نه می تواند حرف بزند، نه تنش گرم است و نه صورتش تغییر می کند؟ ولی همین صفات بود که مهرداد را دلباختهی آن مجسمه کرد. او از آدم زنده که حرف بزند، که تنش گرم باشد، که موافق یا مخالف میل او رفتار بکند، که حسادتش را تحریک بکند، می ترسید و واهمه داشت. نه، این مجسمه را برای زندگیش لازم داشت و نمی توانست ازین به بعد بدون آن کار بکند و به زندگی ادامه بدهد. آیا ممکن بود همهی اینها را با سیصد و پنجاه فر انک بدست بیاورد؟ الما

مهرداد از میان مردم دستیاچه که در آمد و شد بودند، با فکر مغشوش می گذشت، بی آنکه کسی را در راه ببیند و یا متوجه چیزی بشود. مثل یک آدم مقوائی، مثل مجسمهی بی روح و بی اراده راه می فت الله، مثل آدمی که شیطان[bm] روحش را تسخیر [bn] کرده باشد. همین طور که میگذشت، زنی را دید که ر و دو شي 🚾 اسبز داشت و صور تش غرق 🎾 ابز ک بود، 🎮 بی مقصد 🚾 و از اده 🖼 دنبال آن ز ن افتاد. او از کنار کلیسا در کوچهی سن ژاک بیچید که کوچه باریک و ترسناکی بود با ساختمانهای دود زده [bt] و تاریک ِ آن زن در خانه ای داخل شد که از پنجره باز آن آهنگ رقص فکس تروت [bu] که در گر امافون[by] می زدند، شنیده می شد که فاصله به فاصله با آواز سو زناک انگلیسی همان آهنگ را تکر ار مي كر د او مدتى ايستاد تا صفحه تمام شد ولي هيچ به كيفيت [bw] اين ساز [bx] نمي تو انست يي ببر د [by] اين زن کی بود و چرا آنجا رفت؟ چرا دنبالش آمده بود[bz]؟ دوباره به راه افتاد. چراغهای سرخ میکده[cal] cb] های بست، مر دهای قاچاق،[cc][cc] صورتهای عجیب[ce] و غریب، قهوه خانه های کوچک و مر مو ز 🖆 که به فر اخور [99] این اشخاص در ست شده بو د، یکی بعد از دیگری از جلوی چشمش میگذشت. جلوی بندر [ch] نسیم[ci] نمناک[ci] و خنکی میوزید که آغشته به بوی پرک، بوی قطران و روغن ماهی بود. چراغهای رنگین، سر دیرکهای آهنگ چشمک [ck][ch]میزدند. در میان همهمه و جنجال کشتی[ch]های بزرگ و کوچک، قایق[<u>co</u>] و کرچی بادبان دار [cu]، یک دسته [co]کارگر، دز د و پاچه ور مالیده همه جور نمونه نژ اد [٢] آدم ديده ميشد، از آن دزدهاي قهار كه سرمه [٢] را از چشم مي دزدند، مهر داد بي ار اده دکمههای کت خودش را انداخت و سینه اش را صاف کرد، بعد با قدمهای تندتر بطرف[ct] شوسه[cu] اتازونی رفت که سدی در سمت جلو آن ساخته شده بود . کشتی[cv] بزرگی کنار دریا لنگر [CX] [CX] النداخته بود [CX] و چراغهای آن ردیف از دور روشن شده بود. ازین کشتی هایی که مانند دنیاهای کوچک[da]، مثل شهر سیار [db] آب دریا را میشکافت[dc] و با خودش یک دسته مردمان با روحیه [dd] و قیافه و زبانهای عجیب و غریب [de] از ممالک[df] [dg]دور دست به بندر و ارد می کرد و بعد خرده خرده آنها جذب و هضم [dh] می شدند. این مردمان غریب، این زندگیهای عجیب را یکی یکی از جلو چشمش میگذر انید، صورت بزک کردهی زنها را دقت میکرد. آیا اینها بودند که مردها را فریفته[dilldl] و دیو انه خودشان کرده بودند؟ آیا اینها هر کدام مجسمه ای به مر اتب یستتر (dk) از آن مجسمه یشت شیشهی مغازه نبودند؟ سرتاسر زندگی [ال] به نظرش ساختگی، مو هوم [dm] و بیهوده [dn] جلوه کرد. مثل این بود که در این ساعت او در ماده ی غلیظ و چسبندهای دست و یا می زد و نمی توانست خودش را از دست آن بر هاند[do]. همه چیز به نظرش مسخره بود؛ همچنین آن پسر و دختر جوانی که دست به گردن جلو سد نشسته بودند، به نظر او مسخره بودند. درسهائی که خوانده بود، آن هیکل دودزده مدرسه، همهی اینها به نظرش ساختگی[dn]، من در آری و بازیچه[dn] آمد برای مهرداد تنها یک حقیقت وجود داشت و آن مجسمه یشت شیشهی مغازه بود. ناگهان [dr] برگشت، با گامهای مرتب از میان مردم گذشت و همین که جلوی مغاز هی سیگر ان رسید، ایستاد دوباره نگاهی به مجسمه کرد، سر جای خودش بود، مثل اینکه <u>dslidtl</u> <u>ldu)</u> اولین بار در زندگیش تصمیم گرفت[dv]. وارد مغازه شد [dw](dx] دختر خوشگلی با لباس سیاه و بيشبند [dy] سفيد لبخند مصنوعي [dz] زد، جلو آمد و گفت:

-آقا چه فرمایشی[ea] داشتید؟

مهرداد با دست بشت شیشه را نشان داد و گفت:

- این مجسمه[eb] را .

- لباس مغز پستهای را میخواستید؟ ما رنگهای دیگرش را هم داریم. اجازه بدهید [ec] دو دقیقه صبر بکنید الان کارگر ما میپوشد، به تنش ببینید. لابد[ee] برای نامزد[ed] خودتان می خواهید همین رنگ مغز پستهای را خواسته بودید؟

-ببخشید، مجسمه را میخواستم

مجسمه! چطور مجسمه؟ مقصودتان[en] را نمی فهمم[eh].

مهرداد ملتفت شدافاً که پرسش بی جائ افال کرده، ولی خودش را از تنگ و تا نینداخت افر الله مثل امرداد ملتفت شدافا که پرسش بی جائ افران که به او الهام شد، گفت:

-بله، مجسمه را همین طور که هست [em] با لباسش، چون من خارجی هستم و مغازه خیاطی [en] دارم، این مجسمه را همینطور که هست، میخواستم.

-آه! این مشکل است، باید از صاحب [عاص] مغازه بپرسم، (رویش را کرد به طرف زن دیگری و گفت:)آهای سوزان، مسیو لئون را صدا بزن!

مهرداد بطرف مجسمه رفت، مسيو لئون با ريش [عما] خاكسترى، قد كوتاه، بدنى چاق، لباس مشكى و زنجير ساعت[عما] طلا بعد از مذاكر ه[عما] با أن دختر فروشنده به طرف مهرداد آمد و گفت:

- آقا شما مجسمه را خواسته بودید؟ چون همکار هستیم به شما همینطور با لباسش دو هزار و دویست فرانک میدهم با تخفیف [29] نهصد فرانک چون برای خودمان این مجسمه دو هزار و هفتصد و پنجاه فرانک تمام شده. لباسش هم سیصد و پنجاه فرانک ارزش دارد.این قشنگ ترین [19] مجسمه ای است که از چینی خالص [19] ساخته شده، به شما تبریک می گویم [29]، معلوم می شود شما هم خبره هستید [29]. این کار آرتیست معروف «دوکرو» است. چون ما می خواستیم مجسمه هائی به طرز جدید [28]بیاوریم اینست که به ضرر [29] خودمان این مجسمه را می فروشیم، ولی بدانید بطور استثناء [22] است، چون معمو لا اثاثیه مغازه را ما به مشتری [10] نمی فروشیم و ضمناً [10] تذکر می دهم که می توانیم آن را در صندوقی [10] برای شما ببندیم. [10]

مهرداد سرخ شده بود [fe] نمی دانست در مقابل نطق آقا مفصل و مهربان صاحب مغازه چه بگوید به عوض جواب دست کرد کیف بغلی خودش را در آورد،دو اسکناس [fg] هزار فرانکی و یک پانصد فرانکی بدست صاحب مغازه داد و سیصد فرانک پس گرفت آلاً آیا با سیصد فرانک می توانست یک ماه زندگی بکند؟ چه اهمیتی داشت، چون به منتها آلا درجهی آرزوی آلا خودش رسیده بود!

پنج سال بعد از این پیشامد، مهرداد با سه چمدان که یکی از آنها خیلی بزرگ و مثل تابوت آها بود وارد تهران شد. ولی چیزی که اسباب تعجب اهل خانه شد، مهرداد با نامزدش درخشنده خیلی رسمی آقا برخورد کرد و حتی سو غات آساً هم برای او نیاورد. روز سوم که گذشت مادرش او را صدا زد و به او سرزنش آسا کرد. مخصوصا گوشزد کرد در این مدت شش سال درخشنده به امید او در خانه مانده است. و چندین خواستگار را رد کرده و بالاخره او مجبور است، درخشنده را بگیرد. اما این حرفها را مهرداد با خونسردی آما گوش کرد و آب پاکی را روی دست مادرش ریخت آما و جواب داد، که من عقیده ام برگشته آما و تصمیم گرفته ام که هرگز زناشوئی آما نکند. مادرش متأثر شد و دانست که پسرش همان مهرداد محجوب آها فرمانبردار آساا آقا پیش نیست. این تغییر اخلاق را در اثر معاشرت آما با کفار آما آسا این تغییر اخلاق را در اثر معاشرت آما با کفار آما آسا این تغییر اخلاق، رفتار و روش او دقت کردند، چیزی که تزلزل در فکر و عقیده ی او دانست. اما بعد هم هر چه در اخلاق، رفتار و روش او دقت کردند، چیزی که

خلاف اظهار او را ثابت بكند، نديدند و نفهميدند كه بالاخره او در چه فرقه و خطى است او همان مهرداد ترسو و افتاده قديم بود، تنها طرز افكارش عوض شده بود و اگر چه چندين نفر مواظب رفتار او شدند، ولى از مناسبات عاشقانه ش چيزى استنباط للالا انكردند.

اما چیزی که اهل خانه را نسبت به مهرداد ظنین ایکا کرد این بود که او در اتاق شخصی خودش پشت درگاه مجسمه زنی را گذاشته بود که لباس مغز پسته ای دربرداشت[92]، یک دستش را به کمرش زده بود و دست دیگرش به پهلویش افتاده بود و لبخند می زد، یک پردهی قلمکار [92][99] هم جلوی آن آویزان بود و شبها، دیگرش به پهلویش افتاده بود و لبخند می زد، یک پردهی قلمکار [92][90] هم جلوی آن آویزان بود و شبها، وقتی که مهرداد به خانه برمی گشت در ها را می بست، صفحه ی گرامافون را می گذاشت، مشروب میخورد و پرده را از جلوی مجسمه عقب می زد، بعد ساعتهای در از روی نیمکت روبرو می نشست و محو جمال او می شد. گاهی که شراب او را می گرفت، بلند می شد، جلو می رفت و روی زلف ها و سینه ی آن را نوازش می کرد. تمام زندگی عشقی او به همین محدود می شد و این مجسمه برایش مظهر [90] عشق، شهوت و آرزو بود.[92]

یس از چندی خانواده اش و مخصوصًا در خشنده که درین قسمت کنجکاو بود یی بر دند که سر [gl]ی درین مجسمه است. در خشنده به طعنه اسم این مجسمه را عروسک پشت برده گذاشته بود. مادر مهر داد برای امتحان چندین بار به او تکلیف کر [gg]د که مجسمه را بفروشد و یا لباسش را بجای سو غات به در خشنده بدهد. ولی همیشه مهرداد خواهش او را رد میکرد[9h]. از طرف دیگر درخشنده برای این که دل مهرداد را به دست بیاورد، سلیقه و ذوق او را ازین مجسمه دریافت [9] موی سرش را مثل مجسمه داد زدند و چین دادند، لباس مغزیسته ای به همان شکل مجسمه دوخت، حتی مد کفش خودش را از روی مجسمه بر داشت[او] و روز ها که مهر داد از خانه می فت، کار در خشنده این بود که می آمد در اتاق مهر داد، جلوی آینه تقلید مجسمه را میکر د. یک دستش را به کمر ش میز د، مثل مجسمه گر دنش را کج میگر فت و لبخند مي ز د و مخصو صالعها آن حالت جشمها، حالت دار با كه در عين حال به صور ت انسان نگاه ميكر د و مثل این بود که در فضای تهی نگاه میکند، میخواست اصلا روح این مجسمه را تقلید بکند. شباهت [9] کمی که با مجسمه داشت این کار را تا اندازه ای آسان کر د در خشنده ساعتهای در از همهی جز ئیات تن[gm] خود را با مجسمه مقایسه می کرد [91] و کوشش می نمود [90] که خودش را به شکل و حالت او را در آورد و زمانی که مهرداد وارد خانه میشد، به شیوههای گوناگون و با زرنگی مخصوصی خودش را به مهرداد نشان میداد. در ابتدا[9<u>p]</u> زحماتش به هدر میرفت و مهرداد به او محل نمیگذاشت[9g]. این مسئله[gl] سبب شد که بیشتر او را باین کار تر غیب و تهییج بکند[95] و به این وسیله کم کم طرف[9t] توجه مهر داد شد و جنگ درونی الاها، جنگ قلبی در او تولید گردیدالاها مهرداد فکر میکرد از کدام یک دست بکشد الاها؟ از انتظار و یافشاری دختر عمویش حس تحسین و کینه در دل او تولید شده بود از یکطرف این مجسمة سرد رنگ یاک شده با لباس رنگ پریده که تجزیه جوانی و عشق و نمایندهی بدبختی او بود و پنج سال بود که با این هیکل موهوم بیچاره احساسات و میل هایش را گول زده بود،از طرف دیگر دختر عمویش که زجر کشیده، صبر کرد که به این آسانی نمی تو اند از این مجسمه که مظهر عشق او بود صرف نظر بکند. آیا وی یک زندگی بخصوص، یک مکان و محل جداگانه در قلب او نداشت؟ [gylچقدر او را گول زده بود، چقدر با فکرش تفریح کرده بود، برای او خوشی تولید شده بود و در مخیلهی[g<u>z]</u> او این مجسمه نبود که با یک مشت گل و موی مصنوعی درست شده باشد، بلکه [ha]یک آدم زنده بود که از آدمهای زنده بیشتر برای او وجود hbl حقیقی داشت آیا می تو انست آن را روی خاکروبه hcl بینداز دیا به کس دیگر بدهد. پشت شیشه مغازه بگذارد و نگاه هر بیگانه [hd]ی به اسر ار [he] خوشگلی او کنجکاو [hf] بشود و با نگاهشان او را نوازش بكنند [hg] و يا آنرا بشكنند، اين لبهائي كه آنقدر روى آنها را بوسيده بود، اين گردني كه آنقدر روى آن را نوازش الماکرده بود؟ هرگز باید با او قهر بکندالطا و او را بکشد، همانطور که یک نفر آدم زنده را می کشند، بدست خودش آن را بکشد. برای این مقصود [bi] مهر داد یک رولور [bi] کوچک خرید ولی هر دفعه که میخواست فکرش را عملی[hm] بکند تر دید[ho] [ho]داشت

یک شب که مهرداد مست و لایعقل الطاً،دیرتر از معمول الطاً وارد اتاقش شد،چراغ را روشن کرد.بعد مطابق الطاً پروگر ام الفال الطایق ال

مدتها بود که مهرداد صورت مجسمه را نگاه میکرد ولی آن را نمیدید،چون خودبخود در مغز او شکلش نقش می بست فقط این کار را بطور عادت می کرد چون سالها بود که کارش همین بود بعد از آنکه مدتی خیره نگاه کرد،آهسته بلند شده و نزدیک مجسمه رفت،دست کشید روی زلفش [hy] بعد دستش را برد تا پشت گردن و روی سینه اش ولی یک مرتبه مثل اینکه دستش را با آهن گداخته [hy] بعد دستش را عقب کشید و پس پس رفت [hi] آیا راست بود،آیا ممکن بود [di]،این حرارت سوزانی که حس کرد نه جای شک نبود آیاخواب نمیدید،آیا کابوس [عi] نبود ؟در اثر مستی نبود ؟با آستین چشمش را پاک کرد و روی نیمکت افتاد تنا افکار [bi] ش را جمع آوری بکند ناگاه همین وقت دید مجسمه با گامهای شمرده که یک دستش را به کمرش زده بود می خندید و باو نزدیک میشد مهرداد مانند دیوانه [عi] ها حرکتی کرد [آنا که فرار بکند، ولی در این وقت فکری به نظرش رسید بی اراده دست کرد در جیب شلوارش رولور را بیرون کشید و سه تیر بطرف مجسمه پشت هم خالی کرد ناگهان صدای ناله ای شنید و مجسمه به زمین خورد مهرداد هر اسان [وi] خم شد و سر آنرا بلند کرد اما این مجسمه نبود در خشنده بود که در خون غوطه [di] میخورد [ال]

[-10
[a]Summer recess
[b]Adjective: noun (pesar) + ane (ending)
[c]vessel, ship
[d]He was embarrassed
[e]'Motasefam' means I am disappointed
[f]spirit, soul
[g]interesting: cinema is the same in Farsi
[h]sparrows
از حفظ کردن[<u>]]</u> حفظ کر دن
حافظ قرآن
رفت و آمد کردن[]
kito socialize
[]]proverb, maxim or an adage but the meaning here is that of a paragon, or exemplar, to be emulated معيار, نمونه كامل
استهزا کردن[<u>m</u>]
[n]to ridicule, to mock
تعریف کردن[0]
[p]to convey, to narrate
تاييد كر دن[و] صحه گذاشتن
قبول کردن
یعنی مهم نیست که با حرفهای کسی موافق است یا نه ، او هرگز بحث نمی کند بلکه فقط می پذیرد[۳]
وقايع = واقعه ها = ماجرا = رويداد[ع]
[t]mama's boy
غمزده[u] غمگین دلتنگ
بار آمدن[<u>۷]</u> تربیت شدن
تا حال، هنوز [₩]
نصبحت = پند[<u>x]</u> (نصابح (جمع)
از راه به در رفتن = منحرف شدن = به راه بد رفتن[2]
[aa]To betrothe
نامزد کردن [<u>ab</u>]to betroth نامزد کردن
<u></u>
استفاده می شود fiancée و اگر مونث باشد از fiancé برای واژه نامزد اگر مذکر باشد از استفاده می شود
to get engaged نامزد شدن
naron/Desktop/Persian100A.html

نامزد بودن با (to be engaged (to ac]https://rayeshmand.ir/article/%D9%86%D8%A7%D9%85%D8%B2%D8%AF-%D9%88-%D8%A7%D8%B2%D8%AF%D9%88%D8%A7%D8%AC-%DA%A9%D8%B1%D8%AF%D9%86-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D9%86%DA%AF%D9%84%DB%8C%D8%B3%DB%8C نامز د کر دن[ad] کسی را برای کسی نامزد کردن عقد دختر عمو و پسر عمو در آسمان بسته شده است [ae]literally to have eaten something sweet, as in a festivity or get-together to celebrate the engagement, make it official, etc. [af]Sacrifice سر کسی منت گذاشتن[ag منت کسی را کشیدن [ah]To oblige someone or to make someone indebted to you بر ادرم بعد از این که از فرانسه برگشت رفتار هایش بسیار فرنگی شده بودند .ailForeign[ai [ai]to be bold; dare to be wise. [ak]experience [al]romantic memory [am]to disappear [an] for some months in Europe he remembered deraxtshadeh but little by little he forgot her. [ao]Daniyal will translate [ap]to give himself inspiration/encouragement [aq]port تا اینجا خوانده شد[<u>ar]</u> [as]Jaded at trick or a gimmick [au]Hossein will translate اطلاع دادن[<u>av</u> [aw]A sculpture, which our main character seems to find more attractive than a real woman. What a jaleb pesar also در قبال (Meaning for x price)[ax [ay]stare [az]speculate [ba]courage, dare [bb]indebted/prisoner [bc]By using this phrase, make up collectively a situational conversation (English - Persian) more than 4 sentences! بدون تصمیم و عزم[<u>bd</u>] [be]involuntarily **bf**linattentive [bg]deceive شرم حضور داشتن - <u>bh]formality</u> [bi]To be translated! Give an example to show how to use this word! Make up collectively a situational conversation (English - Persian) more than 4 sentences! [bi]present subjunctive [bk]Mia will translate [b] he was walking without a purpose [bm]devil گرفته[<u>bn]</u> [bo]shawl پر از[<u>bp]</u> [bq]Makeup (as in cosmetics) [br]Destination [bs]willpower [bt]smoky/smoke stained [bu]foxtrot [bv]gramophone [bw]quality [bx]musical instrument by figure out [bz]Why was he after her?

Persian100A.html
[cp]∘π=blace
[cc]smuggling/bootlegging/selling contraband
refers to an individual working in that specific department جي
celstrange, weird
اسرار آمیز ، راز آلود، رازناک [۲]
مذاسب[[cq]
[ch]port
[ci]breeze
[ci]moist/humid
[ck]blink
[cl]is it wink or blink?
[cm]or is it the same?
[cn]ship
[co]boat
[cp]sailor
[cr]race
[cs]traditional eyeliner, black powdery substance
[ct]towards
راه شن ریزی شده[<u>CU</u>]
[cv]ship
[cw]Anchor
[cx]anchor
[cy]was docked by/at the shore
[cz]also a saying that can be used when you stay at someone's house for a long period of time
without notice
[da]These ships are like little worlds
[db]floating city
[dc]cleave, split, penetrate
[dd]people with spirit
[de]strange
کشور[قط]
[dg]country
[dh]digest
di]trick men to fall in love with them
<u>گول زدن[آ]</u>
[dk] پايينٽر. ماند د د د د د د د د د د د د د د د د د د
[d]all of life
نامشخص[dm]
[dn]vain
[do]rescue
[dp]artificial
اسباب باز ي[dq]
[dr]suddenly
انگر که = مثل اینکه[ds]
so that, as if
[dt]is this right? anyone? the english translation i mean
[du]i think so
[dv]to decide / make a decision
ناگهان مهر داد دل به دریا زد و وارد مغازه شد[dw]
[dx]Suddenly, Mehrdad threw caution to the wind and entered the store.
[dy]apron
[dz]artificial smile
[ea]request
[eb]statue
[ec]let me, hold on a minute
[ed]to wait
[ee]most probably
[ef]fiancé
[eg]your meaning, intention
[eh]i don't understand what you are saying
أَكَّاه شَد [ei]

Persian100A.html	
[ej]baseless inquiry	
[ek]Did not give up	
[el]immediately	
[em]as it is	
[en]tailoring	
[eo]owner/proprietor	
[ep]beard	
eqpocket watch chain	
er بحث و گفت و گو کردن discuss	
esidiscount	
صفت عالی[et	
[eu]pure	
[ev]congratulate you	
ew]skilled in a type of work	
[ex]modern	
[ey]detriment/loss	
[ez]exception	
f <u>a</u>]customer	
fb]by the way	
f <u>c</u>]box	
[fd]Ava will translate	
fe]turned red	
speech - سخنر اني	
[g]Bills(money)	
[fh]got change back	
آخرين[[1]	
fi]wish	
[fk]coffin	
fi)formal	
[fm]souvenir	
[fn]blamed him	
folcalm, relaxed	
آب پاکی روی دست کسی ریختن = خیال کسی را راحت کردن[fp]	
fg]changed his mind	
fr]get a wife	
[fs]decent	
[ft]submissive/obedient	
[fu]حرف گوش كن /harf gush kon/ spoken	
المعاون المعا	
رفت و آمد[v] رفت و آمد[v]	
fw infidel	
[[x]@szoroufy@berkeley.edu لطفأ نگاه کنید به	
ا حكام كافر https://wikifaah.ir/0/ DA9/ A09/ D09/ A70/ D09/ 849/ D09/ B4	
https://wikifeqh.ir/%DA%A9%D8%A7%D9%81%D8%B1 کافران از نظر فقهی، احکامی ویژه دارند. در فقه شیعه، کافر به صورت مطلق، نجس شمر ده شده است.	
البته برخي فقهاي شيعه، كافر ان دُمّي را يأك ميدانند. (اهل ذُمّه) در باب جهاد بأ كفّار نيز احكامي در فقه آمده است. كافر ان از اين تناريبا بين الدين كافر خير اداركتار الناريبا الله حجيبة أن ندر المين التناريبا الله عثم أن ندر المين المناركة ا	
نظر، یا حربیآند، یعنی کافر غیر آهل کتاباند و اینان به اسلام دعوت میشوند و در صُورت نیذیرفتن اسلام، کشته میگردند و یا کتابیاند. کافران کتابی، یهود و نصارا و مجوس اند. اگر اینان اسلام نیاورند، باید جزیه بپردازند. بدین سان، میتوانند در بلاد	
اسلامی با مسلمانان زیست کنند	
و نيز	
https://wikifeqh.ir/%D8%B1%D8%AF%D9%87:%DA%A9%D9%81%D8%B1	
http://tadabbor.org/?page=quran&SID=2&AID=216	
الله المراجعة المراج	
الله الله الله الله الله الله الله الله	
ga]was wearing	
gb]https://www.aparat.com/v/4xacL/%D9%87%D9%86%D8%B1 %D9%82%D9%84%D9%85	%DA%A9%D8%A7%D8%B1%DB%8
gglcurtain پريه parde/	, 175, 10 7550 767 17 7550 7651 7650 7660
gg symbol	
ge]Golnaz will translate	
المجاورة المجارة المج	
gg]to force, encourage	
gh)to reject	
Billio releas	

Per	sian100A.html
[gi]to receive	
[gi]to copy, taqlid krdn	
[gk]especially	
[gl]resemblance, similarity	
[gm]details	
[gn]compare	
[go]to try	
[gp]first	
[gg]to ignore	
[gr]question, problem, issue	
[gs]to excite, stimulate, attract	
[gt]attention	
[gu]internal war	
[gy]occured	
[gw]to give up, forget	
gx]waited	
[gy]Sara will translate	
[gz]imagination	
[ha]But	
[hb]existence	
[hc]rubbish / trash	
[hd]stranger, alien	
[he]secrets	
[hf]curious	
[hg]to caress	
[hh]cuddle	
[hi]to become angry	
[hj]intent	
[hk]revolver, hand gun	
[hi]revolver	
[hm]practical	
[hn]doubt, hesitancy, uncertainty	
[ho]doubt	
[hp]drunk and irrational	
[hq]usual	
[hr]according to	
[hs]schedule, routine, program	
[ht]daily routine	
[hu]gramophone, record player, turn table	
[hv]alcohol	
[hw]bench	
[hx]Ghoncheh will translate	
[hy]hair	
[hz]hot iron	
ialto move backwards, away from	
ib)was it possible?	
[ic]nightmare	
[id]thoughts	
[ie]crazy	
iffto make a movement	
[ig]scared	
[ih]rolling	
iiiGhoncheh will translate this part	